



## پیش درآمد

سیدمحمدعلی جهان آرا متولد ۹ دی ۱۳۳۳ فرزند پنجم خانواده پانزده نفره جهان آرا بود که هفت برادر و پنج خواهر داشت. پدر او «سیدهدایت‌الله» متولد ۱۳۰۴، اصلیتی شوشتری و زاده روستای «عناقچه» بود. مادرش «بی‌بی‌ساره امامزاده شوشتری» نیز

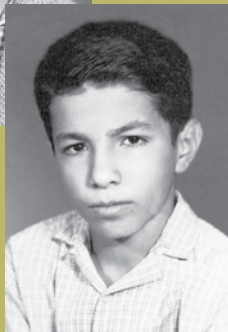
اصلیتی شوشتری داشت و در سال ۱۳۱۰ در اهواز متولد شد. نام خانوادگی اصلی آنها در ابتدا «نعمت‌زاده» بوده است که هنوز پس‌رسموهای جهان آرا همین نام‌خانوادگی را دارند، ولی بنا به دلایلی، سیدهدایت‌الله پدر سیدمحمدعلی و یکی از برادران او به نام «سیدطالب» نام‌خانوادگی خود را به جهان آرا تغییر می‌دهند. شغل پدری سیدمحمدعلی پارچه‌فروشی بود که به همین سبب، آنها از وضع مالی خوبی برخوردار بودند؛ برای مثال، به گفته

سیدهفاطمه جهان آرا، آنها جزء معدود خانواده‌های خرمشهر بودند که تلویزیون رنگی داشتند. سیدمحمدعلی دوران دبستان و دبیرستان را در خرمشهر و در مدرسه باینر طی کرد. او به همراه تعدادی از جوانان خرمشهری خیلی زود وارد فعالیت‌های سیاسی شد که این اقدامات منجر به تشکیل «گروه حزب‌الله» با رهبری «فرزاد قلعه‌گلایی» شد. بعدها با اختلافاتی فکری که بین قلعه‌گلایی و بقیه اعضای گروه پدیدار شد، از دل این گروه، تشکیلاتی با نام «منصورون»

شکل گرفت. غلامعلی رشید یکی از اعضای گروه منصورون، درباره پیشینه این گروه توضیحات کاملی دارد: «گروه منصورون از جمع شدن دو گروه دیگر و برادران رانده شده از سازمان مجاهدین خلق به هم پیوستند که از سال ۴۹-۵۰ سابقه مبارزاتی داشتند. این دو گروه، یکی گروه شهید سبحانی بود که در سال ۴۸-۴۹ در دزفول شکل گرفت و مبارزه را آغاز کرد و سال ۵۰ تمام افراد گروه دستگیر و روانه زندان اهواز شدند؛ و گروه دیگر،

## مرضیه جهان آرا

در یک ظهر تابستانی، محمد از سپاه به خانه آمد و بعد از خوردن ناهار برای استراحت به اتاقی رفت که کولر در آن نبود. مادر آمد به او گفت: «محمد، این جا خیلی گرمه! پاشو برو توی اتاقی که کولر داره!» محمد در جواب مادر گفت: «مامان، می‌دونی الان ما چقدر آدم داریم که کولر ندارن؟ من آگه الان برم توی اتاقی که کولر داره بخوابم، چطور می‌تونم درد مردمو بفهمم و اونا رو درک کنم؟»



## سیده فاطمه جهان آرا

فقط یک مدل غذا می‌خورد. به برنج لب نمی‌زد. هرچه مادرم به او می‌گفت: «محمد، ضعیف شدی، یه کم بیشتر غذا بخور!» می‌گفت: «نه، بسه، سیر شدم.» صبح‌ها بعد از نماز، محمد داخل ضبط صوتی (که دکمه پخشش قرمز بود)، یک کاست قرآن با صدای عبدالباسط برای ما می‌گذاشت تا گوش کنیم. تمام نوارهای عبدالباسط را داشت. بعد از نماز صبح ما با نوار قرآن خواب مان می‌رفت.

محمد تا قبل از زندان، خیلی شور و هیجان داشت و پسر شلوغی بود. یادم هست تابستان‌ها که می‌شد، با برادرهایم شانس می‌خردند و می‌فروختند. در عکس‌هایی که در زندان از او انداختند، جای شکستگی‌های متعددی که روی سرش است، کاملاً نمایان است؛ اما بعد از زندان، او خیلی آرام و سنگین شد و بعضی از قواعت زندگی‌اش تغییر کرد. به طور مثال، دیگر زیر کولر نمی‌خوابید. بسیار کم خوراک شد و